



بی‌مهری حکومت هانسبت به اندیشمندان

مهر انگیز اوحدی
(ارشدی)

گاه از خود می پرسیم چگونه است که ایران، سرزمینی که روزگاری زادگه بزرگان و حکیمان بود و خود، یکی از صادر کنندگان فرهنگ و تمدن جهان به‌شمار می‌رفت، امروز در شمار یکی از فقیرترین کشورها، از جهت دانش، فرهنگ و مدنیت قرار گرفته است؟ انگار تده بر این باور نیست که پاسخ این پرسش بنیادی را دریافته است؛ اما بر آن است تا با پیش چشم داشتن سرنوشت تلخ چند از بزرگان این سرزمین، برخی از علت‌های این تزلزل فرهنگی و مدنی را بکاود. شاید این گونه بررسی‌ها، هم مردم این روزگار، و هم آیندگان ما را به کار آید.

ایران پس از اسلام

از سده‌های نخستین هجری آغاز می‌کنیم؛ هنگامی که به پایمردی ایرانیان، بنی‌امیه، آن قوم متعصب، متمگر، بی‌فرهنگ و عاری از هر گونه اخلاق انسانی - که ایرانیان زاموالی (بردگان) می‌نامیدند و آنان را مستوجب هر گونه تخفیف، تحقیر، آزار، شکنجه و قتل می‌دانستند - مسند خلافت رانده و سرکوب شدند و بنی‌عباس - که البته بعدها ثابت شد در بسیاری جهات، دست کمی از بنی‌امیه نداشتند - در سال ۱۳۲ هجری، روی کار آمدند.

باروی کار آمدن بنی‌عباس، بر نفوذ کلی ایرانیان در امور حکومتی افزوده شد و گویی ایرانیان مصمم شدند تا عرب، تمدن و خلافت او را مطیع ایران و ایرانی گردانند، چنانکه حتی در طرز لباس پوشیدن خلیفه نیز دخالت می‌کردند! (تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج اول، ص ۲۱) بنی‌عباس که سقوط بنی‌امیه را نتیجه رفتارهای ناشایست آنان نسبت به ایرانیان می‌دانستند، برای دوام حکومت خود، نیاز به تعصب در عربیت و تحقیر ایرانیان دوری کردند و سپاهیان و مدافعان خویش را نیز از زبان میان‌بر گزیدند. نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت: نخست رسوخ تمدن، رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدن اسلامی؛ دوم، انحصار مقامات عالی حکومت به ایرانیان و رسوم، ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که به تشکیل تمدن عظیم اسلامی انجامید. (همان، ص ۲۵)

تعصب‌های مذهبی

چنانکه می‌دانیم میان قیامیل عرب، که از دیرباز به عصیت‌های قومی شو گرفته بودند، در قرن دوم هجری دشمنی و اختلاف‌های سخت بروز کرد و به گفته‌د کتر ذبیح‌الله صفا، شاید تعصب‌ورزی گروه‌هایی از ایرانیان، در اصل، الگو سرداری از عرب‌های جاهلی بوده است.

سلطان محمود غزنوی که خود تحت لوای بنی‌عباس بر اریکه قدرت و حکومت تکیه زده بود، در نامه‌ای که پس از فتح‌ری (سال ۴۲۰) به خلیفه عباسی نوشت، از کوتاه کردن دست مستحکاران و پاک کردن شهر روی از لوث باطنیان، خبر می‌دهد و این که: «بر پیشوای ایشان، رستم بن علی دیلمی، ناخنده و دیالمه، در حالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفس خود مقرر بودند (۱) تسلیم شدند!»

محمود در ادامه می‌گوید که فقیهان فتوی دادند که این قوم (باطنیان) از دایرة طاعت احکام الهی قلم بیرون نهاده و به فسق و روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان و مراتب جنایاتشان واجب است (همان، حصص ۳۳۶-۳۳۵) در همین دوران، باروی کار آمدن نسرکان در بغداد (و سپس در سایر نواحی)، اهل سنت و حدیث بر مخالفان، خاصه معتزله، غلبه یافتند و آنان را بسیار مورد آزار و در نهایت شکست دادند. شکست معتزله برای تمدن اسلامی بسیار زیان‌آور بود؛ زیرا بیشتر رهبران این فرقه، پیشروان تفکر و تعقل و معتقدان به اختیار و تنزیه و

نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت: نخست رسوخ تمدن، رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدن اسلامی؛ دوم، انحصار مقامات عالی حکومت به ایرانیان و رسوم، ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که به تشکیل تمدن عظیم اسلامی انجامید

دوستاناران فلسفه، علوم نظری و اثباتی بودند و این امر، مقدمه انحطاط تمدن اسلامی شد؛ بدین معنا که از این پس، بحث و نظر در علوم دینی و غیر دینی متروک شد و تسلیم و تقلید بدون آوردن نظر به جدید، امری رایج گشت. در این وضعیت، بیش از همه، شیعیان (اعم از اسماعیلی یا دوازده امامی) مورد تعقیب، تحقیر و آزار واقع شدند که در مواردی به خطر دحس، تبعید و حتی مرگ آنان انجامید. (همان)

فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه، شاخه‌ای از مذهب شیعه امامیه است که در میانه سده دوم هجری شکل گرفت و به نام‌های باطنیان، اصحاب‌تعلیم، اهل تاویل، اهل تأیید و نام‌های دیگر نیز شهرت دارند و از جمله نام‌هایی که دشمنان آنان بر آن‌ها نهادند: قرمطیه، ملاحده، زنادقه، اباحیه و مانند آن بود. اسماعیلیه بر این اعتقاد بودند که بعد از رحلت امام جعفر صادق، چون پسرش اسماعیل پیش از پدر در گذشته بود، امامت باید به محمد بن اسماعیل منتقل شود و در امامت در خاندان ابی‌بکی میماند. (دایره المعارف تشیع)

اسماعیلیه، از آن جهت که به بحث و استدلال و فلسفه و علوم عقلی توجه داشتند، در عالم اسلامی اهمیت بسیار دارند. تشکیل مجالس بحث و مناظر میان اسماعیلیان امری رایج بود و بیرون این مذهب با علوم عقلی آشنایی داشتند. (تاریخ ادبیات در ایران، ج اول، ص ۲۴۵)

ابوعلی سینا

یکی از کسانی که در آغاز عمر خود، بر اثر حضور در همین جلسات خصوصی، به علم و فلسفه علاقه‌مند شد، ابوعلی سینا است که خود در سرگذشت خویش اشاره به این دارد که بنا بر اسماعیلی مذهب او، به سبب اعتقاد به فلسفه یونان، او را وادار به آموختن فلسفه و علوم عقلی کرد. (همان، ص ۲۴۹) ابوعلی سینا در بیست و دو سالگی (۳۹۲)، شغل پدر ناظر در گذشته خود را، که از کار گزاران نوع بن

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹

منصور سامانی بود به عهده گرفت اما پس از چندی به قصد گرگانج (پایتخت امرای مأمونیه خوارزم)، بخارا را ترک کرد. در گرگانج به تألیف کتاب و تدریس مشغول بود که سلطان محمود غزنوی، با استفاده از نفوذ قراوان خود، بر آن شد تا دانشمندان دربار آل مأمون و از جمله ابن سینا را به بارگاه خود دعوت کند. بکشاند اما ابن سینا اندیشمند آزاده اندیش، که به هیچ روی نمی خواست در بندرس سلطان متعصب و تنگ نظری چون محمود قرار گیرد، پنهانی خوارزم را ترک کرد و به نسا، ایبورد و طوس و سپس به گرگان و دهستان رفت. او بار دیگر به گرگان بازگشت و تا سال ۴۰۵ در این شهر باقی ماند. در همین زمان بود که ابو عبید جرجانی، شاعر و معروض به خدمت او پیوست و ابن سینا هم چنان در کار توشن و تدریس بود. دو سال ۴۰۵ برای معالجه مجدالدوله دیلمی به ری سفر کرد، سپس برای مدتی به قزوین و پس از آن به همدان رفت. در طول ۹ ساله که در همدان بود مدتی شغل وزارت شمس الدوله را پذیرفت، اما در وزارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابو علی را خواستار شدند و او به ناگزیر، چهل روز در خانه پوسیده شد و کشته شد. تابار دیگر به وزارت منصوب شد.

ابو علی سینا تا سال ۴۱۲ که شمس الدوله در گذشت، همچنان مشغول تألیف و تدریس بود؛ بار دیگر (در زمان سماء الدوله، پسر شمس الدوله) به او پیشنهاد وزارت شد اما ابو علی نپذیرفت و به اتمام کتابهای نیمه تمام خود همت گماشت. در همین زمان بود که وزیر سماء الدوله، ابو علی را به اتهام کاتبان اعلام الدوله کاکو به بیزندان انداخت.

ابن سینا، پس از رهایی از زندان، مدتی کوتاه در همدان باقی ماند و سپس به گونهای ناشناخته، همراه با شاگرد خود، ابو عبید جرجانی، از همدان بیرون شتافت، به اصفهان نزد علاء الدوله کاکو به فرستاد و آنجا احترام بسیار پذیرفته شد. بدین ترتیب، چند سال پایانی زندگی او توانست با آرامش، به کار تألیف و تدریس بپردازد تا سرانجام در سال ۴۲۸ در سفری به مقصد همدان نزد یک این شهر درگذشت.

اگر چه پادشاهان و فرمانروایان معاصر ابن سینا، از مقام علمی این حکیم برجسته کم و بیش آگاه بودند، اما بر خورد آنان با او چنان بود که به نظر می رسد، در بیشتر موارد، حتی در مواردی که او را با تکریم نزد خود فرامی خواندند، تنها برای افزودن بر اقتدار حکومت خودشان بود، نه ارج نهادن بر نفس دانشمندان و این سینا البتعمین نکتته فراموش در یافتن بود.

بر روی هم، سال های بسیاری از عمر ۵۸ ساله این حکیم عالی قدر به سرگردانی بی سامانی، زندان، تبعید و ستیزهای آشکار و پنهان با حکومت های دوران سپری شد و این اندیشمند برجسته، تنها در دوره های کوتاهی از عمر خود، توانست با شکر دهای خردمندانه، به دور از آزارها، تهدیدها و مشکل تراشی های حاکمان، به کارهای علمی و تألیف و تدریس خود بپردازد و اگر به فراست خود را از چنگ برخی از حاکمان (از جمله محمود غزنوی) رها نمی کرد، حتی قتل او نیز چندان بعید نبود. کافر انگاشتن ابن سینا از برخی از شعرهای او نیز می توان دریافت:



کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در در چو من یکی و آنهم کافر؟

پس در همه دهر یک مسلمان نبود
شاید تنها بهر ذاین سینا از شاهان و دربار آنها، استفاده قافاواز

کتابخانه سامانیان به پاداش معالج شاهزاده مغرب منصور سامانی بود ماست.

فردوسی
اما، پیش از این سینا، باید از حکیم بزرگوار طوس نام برد که از تعصب دینی (و در واقع از دین فروشی و ریاورزی) محمود غزنوی به شدت آزرده شد و علیرغم خوش بینی

در آن روزها و سال هایی که

فردوسی، با جان و دل سرودن تاریخ اساطیری ایران زمین را آغاز کرد و زمین های زراعی خود را که تنها منبع درآمد او بود به تدریج می فروخت تا بتواند گوشه هایی از شکوه و عظمت، راستی و درستی، دفاع از آب و خاک و میهن پرستی نیاکان خویش را در کلام خود جاودانه سازد، شاید هرگز تصور نمی کرد که این کار فرهنگی - میهنی، روزگاری سبب محکومیت او و حتی تهدیدی جدی بر جان او گردد

نخستین خود مبنی بر شعر دوستی و شاعر پروری سلطان غزنوی، بای بیرون به ماهیت این پادشاه مغولی تبار و تعصب ورزی او، ناگزیر شد جان خود را بر دارد و شتابان از دربار محمود دیگر نزد عطای شاه ابلقایش بپسند.

دوران جوانی فردوسی همزمان با سال های پایانی شکوه و عظمت سامانیان بود. در آن روزها و سال هایی که فردوسی، با جان و دل سرودن تاریخ اساطیری ایران زمین را آغاز کرد و زمین های زراعی خود را که تنها منبع درآمد او بود به تدریج می فروخت تا بتواند گوشه هایی از شکوه و عظمت، راستی و درستی، دفاع از آب و خاک و میهن پرستی نیاکان خویش را در کلام خود جاودانه سازد، شاید هرگز تصور نمی کرد که این کار فرهنگی - میهنی، روزگاری سبب محکومیت او و حتی تهدیدی جدی بر جان او گردد.

فردوسی بیش از سی سال از عمر گرانبهای خویش را در سرودن شاهنامه صرف کرد و هنگامی که خواست تا اثر گرانسنگ خود را برای ایمن ماندن از آسیب های زمانه به درباری مطمئن بسپارد، در یافت که دولت سامانی در حال فروپاشی است و دربار سامانیان، جایگاهی قابل اطمینان برای نگاه داشتن این اثر سترگ نخواهد بود. چندین سال دیگر صبر کرد و به سرودن بخش هایی دیگر از داستان های کهن ایران پیش از اسلام و اصلاح برخی از آیات و افزودن بر برخی بخش ها، پرداخت و بعد آن هنگام که پیری و ناتوانی او به نهایت رسید و آفتاب عمر رانزدیک غروب دید، بر آن شد تا نسخه هایی از کتاب را بر در دروازه های دربار سلطان غزنو نشود و با تقدیم آن به پادشاه، خیال خود را از احتمال نابودی این اثر بی مانند، آسوده سازد. اما، در ریخ پادشاه کو تبیین و متعصب غزنوی، که تحت تأثیر سخن چینان به شیعی بود، فردوسی پی برده بود، با تحقیر او و برداخت پاداشی ناچیز - که خود را توهم بزرگی به شاعر تلقی می شد، روح این حکیم آزاده

اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹
شاهنامه ایران
۱۴۷

وا آورد. فردوسی، پس از دادن پاسخی خردمندانه به پادشاه و بی بردن به این که پاسخ احتمالاً جان او را به زودی باخطر مرگ رویهمو خواهد کرد، با شتاب در بار محمود را ترک گفت و شبانه از غزنین گریخت. چند ماه در خانه اسماعیل و رواق پناه گرفت و هنگامی که اطمینان یافت مأموران محمود دوازدهم را یافتن او در شهر طوس ناامید شده اند به طوس بازگشت. اما از آنجا که هنوز هم از جانب سلطان احساس ایمنی نکرد، شاهنامه را برداشت و یار دیگر زادگاه خود را به سوی طبرستان ترک کرد و نزدیک شهر یاری از آک باوند، اقامت گزید. (تاریخ ادبیات، ص ۴۸۳)

در مجموع، فردوسی هرگز هیچ پاداش مادی یا حمایت معنوی از حاکمان زمان خود ندید و اگر نبود پاره ملکی که از پدر به ارث برده بود (همین میراث اندک، سبب شد تا زندگی درویشانه او تا روز گاریبری ادامه یابد) هرگز نمی توانست سرودن شاهنامه را به پایان برد.

ناصر خسرو
از دیگر بزرگانگی که به تهمت بددینی و قرمطی و ملحد و رافضی بودن ناگزیر شد تا ترک وطن گوید ناصر خسرو قبادیانی، حکیم، متکلم و شاعر توانای سده پنجم هجری است. ناصر خسرو، هنگامی که پس از سفر هفت ساله خود به ارمنستان، آسیای صغیر (ترکیه امروز)، طرابلس (لیبی)، شام (سوریه)، فلسطین، بحرستان و مصر و به زادگاه خود، بلخ بازگشت، پنجاه ساله بود. او به مذهب اسماعیلی گرویده و در بلخ، به نشر دعوت پرداخت، اما اندک اندک، بر دشمنان و مخالفان او از میان متعصبان افزوده شد، تا جایی که فتوای قتل او دادند و ناصر خسرو، پس از مدتی خانه به دوشی و سسرگردانی در شهرهای نیشابور و مازندران، سرانجام به درهٔ بنگان در بدخشان پناه برد و تا پایان عمر (سال ۴۸۱) در این دره، در تبعید و ازوای زندگی کرد. (تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، ص ۴۵۰-۴۴۳)

محمد بن زکریای رازی
محمد بن زکریای رازی، فیلسوف، پزشک، کیمیادان، ریاضی دان و حکیم عالی قدر سده سوم هجری است. او یکی از نوابع روزگار خود و از بزرگترین طبیبان آن عصر به شمار می رفت. رازی در فلسفه عقایدی خاص داشت که مخالف بسیاری از معاصران او و نیز مخالف آرای ارسطو بود. رازی بر آن بود که ارسطو به اجدا شدن از خط سیر استاد خود، افلاطون، فلسفه را تابه کرده و بسیاری از اصول آن را تفسیر داده است. (تاریخ ادبیات در ایران، ج اول، ص ۲۹۱)
محمد زکریای رازی بر این اعتقاد بود که چون خداوند عادل است، همهٔ بندگانش خود را مساوی خلق کرده و هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغه او برای راهنمایی خلق چنین اقتضای کند که همه را به منافع و مضار خود آشنا کند و حتی عدل او اقتضای نمیکند که از این طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و بیرون هر یابمیری را بادی بگردان به جنگ و ستیز و آزار سازد. (همان، ص ۲۹۲)
این گونه اندیشه های رازی سبب شد تا برخی از متکلمان و اهل ادیان او را ملحد و ناسدان و جاهل و غافل خواندند (همان). اما خوشبختی رازی در آن بود که او

در دوران پادشاهان سامانی می زیست و سامانیان اهل تعصب و تنگ نظری نبودند و دانشمندان دیگر اندیش را به زندان نمی انداختند. همین نکته بود که موجب شد رازی، دست کم بتواند عقاید و اندیشه های خود را آزادانه بیان کند، بی آن که به زندان بیفتد یا در صدد آزار و شکنجه و قتل او برآیند؛ و اگر چنین می شد، جهان ما، در سده های متعادی، از آثار و اندیشه های ناب نایفه ای چون زکریای رازی محروم مانده بود.

شیخ اشراق، حلاج و...
شهاب الدین یحیی سهروردی، مشهور به شیخ اشراق، یکی از بزرگترین فیلسوفان ایران در سده ششم هجری است. این فیلسوف برجسته، که به گفته تاریخ نویسان، تنها به وجود او می توان قرن ششم را یکی از محترمین ادوار تاریخ فلسفه به شمار آورد، بر بسیاری از حقایق راه جست و به همین سبب او راه المؤمنین و بدالملکوت، لقب دادند (تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، ص ۲۹۷). سهروردی بر این سبب «المقتول» یا شهیده نامیده اند که در سی و هشت سالگی، به فرمان صلاح الدین ایوبی، فرمانروای مصر و شام، به قتل رسید. از آنجا که سهروردی خلاف عقاید پیشینیان می اندیشید و در اصطلاحات خود از الفاظ و اصطلاحات دین زدشتی بسیار استفاده می کرد، متعصبان قوم، او را به الحاد متهم داشته و علمای حلب (سوریه) خون او را مباح دانستند و او را در حبس سلطان، در پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ خفه کردند (همان).

داستان غم انگیز دار زدن منصور حلاج را، تنها به جرم ابر از اعتقاد به وحدت وجود، تنها به سبب آن که بیان او اندکی آشکار و بی پرده بود، همگان خوانده ایم. ده ها و شاید صد ها مورد دیگر را در این زمینه، می توان از میان برگ های تاریخ بر گرفت و نمونه آورد. در دوران معاصر نیز، ماجراهای قتل و شکنجه و تبعید و اعدام بزرگانگی چون

سهروردی را بدان سبب «المقتول» یا «شهید» نامیده اند که در سی و هشت سالگی، به فرمان صلاح الدین ایوبی، فرمانروای مصر و شام، به قتل رسید. از آنجا که سهروردی خلاف عقاید پیشینیان می اندیشید و در اصطلاحات خود از الفاظ و اصطلاحات دین زدشتی بسیار استفاده می کرد، متعصبان قوم، او را به الحاد متهم داشته و علمای حلب (سوریه) خون او را مباح دانستند و او را در حبس سلطان، در پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ خفه کردند

قائم مقام فراهانی، امیر کبیر، میرزاده عشقی، سید حسن مدرس، دکتر محمد مصدق و دکتر حسین فاطمی را به دست حکومت های قاجار و پهلوی، شنیده، خوانده، یا حتی خود مشاهده می کردیم.

پایان سخن
آنچه از کتاب های تاریخ و شرح احوال بزرگان (اعم از گویندگان، نویسندگان، دانشمندان فیلسوفان) بر می آید این نکته غم انگیز است که حکومت های ایرانی، عمدتاً هیچ توجهی به اندیشمندان، روشنفکران و منتقدان جامعه نداشته اند و اگر در مواردی استثنا، بر برخی از آنان وارد لطف و حمایت قرار داده اند، تنها و تنها انگیزه افزودن بر اقتدار حکومت های خود را داشته اند. اگر شاعر، گوینده یا دانشمندی، گاه از ناگزیری و گاه به سبب فرصت طلبی یا رفتارهای سیاسی حاکمان موافقت داشته و این موافقت را با صراحت بیان کرده، طبعاً مورد لطف و عنایت آنان قرار می گرفته است. برای نمونه، سلطان محمود غزنوی نسبت به آن گروه شاعرانی که در دربار او، مشغول سرودن اشعار غلو آمیز (یا حتی دروغ محض) در زمینه مسجایب اخلاقی او و تعریف و ستایش از رشادت و شجاعت های او در جنگ ها و فتوحات بیرونی و منافع او و سپاهانش بودند نهایت کرم و بخشش را روا می داشت و صله های گرانبهای فراوان نیز، در ازای هریک شعری که بوی مدهانه و تملق از آن به مشام می رسید به آنان می پرداخت. به زدن و آیین آنها می پرسید و نه از اندیشه آنان بیمناسبت بود. در واقع این گروه شاعران، مبلغان جیره خوار حکومت بودند و مزد تبلیغ و تملق های بی حساب آنها بر خورداری از زندگی مرفه دربار و دریافت کبسه های زر و سیم بود که سلطان از بیاج و خراج توده های مردم، در خزانه خود انباشته یا از غنایمی بود که با بغارت شهرها و معابد هندوستان به جنگ آورده بود.

این مدهانه گویی و بیازار تملق و دروغ پسر دازی و ریابورزی، میراثی است بازمانده از نخستین دربار و حکومت های جانی هم چون بنی عباس و بنی امیه و... که در این هزار و چهار صد سال بر این ملت با خود کامگی فرمان رانده اند و خدا آگاه است که چه وقت و چگونه ملت ما این میراث شوم را به دور خواهد افکند؟ یا بشیر اندرون شده، با خون به در شود!
ملت استبداد زده ایران همواره از این شیوه ناپسند غیر انسانی، غیر اسلامی و غیر اخلاقی رنج کشیده و هرگز نتوانسته خود و کشور خود را از زیر این بار طاقت فرسا رهایی بخشد. چه هزینه های گزافی که ملت در این زمینه پرداخته و چه مصیبت های جبران ناپذیری که در طول قرن ها، از این میراث شوم، بر او تحمیل شده است. در این سرزمین فراخ، دایره نقد و انتقاد همواره تنگ بوده و هر روز تنگ تر شده است؛ به گونه ای که در درازنای تاریخ، اندیشمندان ما، یا از روی ریاضت و بر خود را موقوف و حتی فدایی حکومت هاشان داده اند یا با بیان کو چکترین اعتراض و ایرادی که بوی مخالفت از آن به مشام برسد، تمامی درها و روزنه های یک زندگی آرام و پیشرفته را برای همیشه به روی خود فرو زدن خود بسته یافته اند.